



Explanation and Analysis of the Issue of the Simplicity of the Essence of God according to Hakim Zanūzī

Ali Babaei¹ , Naser Forouhi² , Maryam Golipour³ 

1. Corresponding Author, Associate Professor of Philosophy, University of Tabriz, Iran. Email: ali.babaei@tabrizu.ac.ir.

2. Associate Professor of Philosophy, University of Tabriz, Iran. Email: forouhi_naser@yahoo.com

3. Ph.D. in Philosophy, University of Tabriz, Iran. Email: Maryamgolipour6769@gmail.com.

Article Info

ABSTRACT

Article type:

Research Article

Article history:

Received 26 May 2025

Received in revised form 3
September 2025

Accepted 18 October 2025

Available online 4 February
2026

Keywords:

Haqq Ta'ālā, Simplicity,
Hakim Zanūzī, Transcendent
Theosophy, Primacy of
Existence.

The issue of the simplicity of God is one of the most important theological and epistemological issues in Islamic thought and serves as the basis for discussions on many other issues, including monotheism, divine attributes, and divine actions. In Islamic theology, both theologians and philosophers have presented comprehensive discussions in this regard in their works and have explained and proven the simplicity of God. In this context, Hakim Zanūzī, drawing on the teachings of Transcendent Theosophy and relying on the principle of the primacy of existence, has discussed this issue and considered the perfection of monotheism and complete certainty in the unity of God to be conditional upon the absolute negation of any plurality from the Divine Essence. Accordingly, he understands simplicity as non-composition and indivisibility. This article, using a descriptive-analytical method, seeks to examine the issue of the simplicity of the Divine Essence from the perspective of Hakim Zanūzī, analyze his explanation and arguments in proving this issue, and finally clarify the relationship of this issue with other theological and philosophical issues from his perspective. From the viewpoint of Hakim Zanūzī, all perfections and existential attainments present in different levels of possible existence are present in a complete and comprehensive manner in the station of Necessary Existence. This presence is in the form of simplicity and unity free from any trace of multiplicity; that is, these attainments are gathered in the simple Divine Essence without any multiplicity or division.

Cite this article: Babaei, A; Forouhi, N; Golipour, M (2026). Explanation and Analysis of the Issue of the Simplicity of the Essence of God according to Hakim Zanūzī. *Theology Studies*, 8(4), 93-104.
<http://dx.doi.org/10.22034/kalam.2025.1481.1180>



© The Author(s) retain the copyright.

Publisher: Noor-al-Zahra Higher Education Institute.

DOI: <http://dx.doi.org/10.22034/kalam.2025.1481.1180>



کلام پژوهی

شاپای چاپی: 2981-0450

شاپای الکترونیکی: 2981-054X

Journal Homepage: <https://kalampajouhi.whc.ir>



تبیین و تحلیل مسئله بساطت ذات حق تعالی از منظر حکیم زنوزی

علی بابایی^۱ ✉، ناصر فروهی^۲، مریم قلی پور^۳

۱. نویسنده مسئول. دانشیار فلسفه دانشگاه تبریز، ایران. رایانامه: ali.babaei@tabrizu.ac.ir

۲. دانشیار فلسفه دانشگاه تبریز، ایران. رایانامه: frouhi_naser@yahoo.com

۳. دکتری فلسفه دانشگاه تبریز، ایران. رایانامه: Maryamgolipour6769@gmail.com

چکیده

اطلاعات مقاله

نوع مقاله:

مقاله پژوهشی

تاریخچه مقاله:

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۳/۵

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۴/۶/۱۲

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۷/۲۶

تاریخ انتشار: ۱۴۰۴/۱۱/۱۵

کلیدواژه‌ها:

حق تعالی، بساطت، حکیم زنوزی،

حکمت متعالیه، اصالت وجود.

مسئله بساطت حق تعالی از زمره مهم‌ترین مباحث الهیاتی و معرفتی در اندیشه اسلامی بوده و پایه بحث در باب بسیاری دیگر از موضوعات، از جمله توحید، صفات و افعال الهی است. در الهیات اسلامی، هم متکلمان و هم فلاسفه در آثار خود بحث‌های جامعی در این راستا ترتیب داده و به تبیین و اثبات بساطت حق تعالی پرداخته‌اند. در این میان، حکیم زنوزی با بهره‌گیری از آموزه‌های حکمت متعالیه و بر مبنای اصالت وجود، به بحث در این باره پرداخته و کمال توحید و یقین کامل به وحدانیت خداوند را مشروط به نفی مطلق هرگونه کثرت از ذات الهی دانسته و در این راستا، بساطت را به معنای عدم ترکیب و تجزیه‌ناپذیری در نظر داشته است. در این مقاله، با روش توصیفی-تحلیلی، سعی بر این است تا مسئله بساطت ذات الهی از منظر حکیم زنوزی بررسی شود و تبیین و تحلیل وی، و همچنین ادله او در اثبات این مسئله، مورد واکاوی قرار گیرد و نهایتاً ارتباط این مسئله با دیگر مسائل الهی و فلسفی از منظر وی روشن گردد. از منظر حکیم زنوزی، تمام کمالات و وجدانات موجود در مراتب مختلف وجود امکانی، به نحو کامل و جامع در مقام وجوب وجود حضور دارند. این حضور به صورت بساطت و وحدت بی‌شائبه کثرت است؛ بدین معنا که این وجدانات، در ذات بسیط الهی، بدون هیچ‌گونه کثرت و تفرقی، جمع شده‌اند.

استناد: بابایی، علی؛ فروهی، ناصر؛ قلی پور (۱۴۰۴). تبیین و تحلیل مسئله بساطت ذات حق تعالی از منظر حکیم زنوزی. *کلام پژوهی*، ۸ (۴)، ۹۳-۱۰۴.

<http://dx.doi.org/10.22034/kalam.2025.1481.1180>



© نویسندگان.

DOI: <http://dx.doi.org/10.22034/kalam.2025.1481.1180>

ناشر: مؤسسه آموزش عالی نورالزهرا (س) زنجان.

مقدمه

یکی از مهم‌ترین موضوعاتی که در فلسفه و کلام اسلامی از اهمیت والایی برخوردار است، مسئله بسیار مهم و تعیین‌کننده «بساطت» به طور اعم و «بساطت الهی» به طور اخص است؛ به نحوی که تبیین بسیاری از مباحث اعتقادی، همچون توحید، منوط بدان است. بسیط چیزی است که دارای جزء نباشد؛ چه جزء خارجی، یا عقلی و یا فرضی (خاتمی، ۱۳۷۰، ص ۷۸). در این معنا، حق تعالی موجودی بسیط است که هیچ نوع جزء خارجی، عقلی و حتی فرضی برای آن نمی‌توان در نظر گرفت (ملاصدرا، ۱۹۸۱، ج ۴، ص ۱۳۷؛ همان، ج ۱، ص ۲۰ و ۳۱۷). از منظر حکمت متعالیه، وجود حق تعالی بسیط و مساوق با آن است و حقیقت آن عین ترتب آثار است؛ بنابراین، وجود او دارای حد نبوده و منزّه از جنس و فصل است و حقیقت کل موجودات است و ماسوی‌الله، ظلّ و رقیقت اویند، و حق تعالی واجد تمام آن‌ها خواهد بود و تمام اشیا بر او حمل می‌شوند و به نحو احسن از مرتبه وجودی خود، در ذات واجب مندرج و مندمج می‌باشند (ملاصدرا، ۱۳۶۸، ج ۲، ص ۳۶۸؛ همان، ج ۶، ص ۱۰۰).

حکیم زنوزی، به عنوان یکی از چهره‌های برجسته حکمت متعالیه، در باب بساطت ذات حق تعالی معتقد است که ذات باری تعالی در اعلی مرتبه تجرد و اقصی درجه تقدس و تنزه است و از جمیع جهات قوه و استعداد و اعدام ملکات و جمله وجوه فقد و عدم، و همه حیثیات ماهیات و امکان و زوال، و دثور و حدوث و تغییر مبراست و ذات الهی واحد به وحدت حقّ حقیقیه، و بسیط به جمیع جهات بساطت بوده، و به هیچ وجه از وجوه ترکیب مرکب نباشد، صرف وجود، و صرف کمالات موجود بما هو موجود باشد (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۱۶۱ و ۲۳۰ و ۳۱۵). به باور حکیم زنوزی، حق تعالی بر تمامی مخلوقات احاطه سریانی دارد؛ یعنی وجود الهی در تمام موجودات نافذ است و به آن‌ها هستی می‌بخشد. این نفوذ و سریان، ناشی از وحدت و بساطت ذات الهی است؛ چراکه وجود بسیط، محدود به هیچ جزء و ترکیبی نیست و می‌تواند در تمام موجودات تجلی یابد.

در این تحقیق، هم‌اصولی بر این است تا به تبیین و تحلیل دیدگاه حکیم زنوزی درباره مسئله بساطت ذات الهی پرداخته شود و همچنین ادله و تقریرات وی در این راستا مورد واکاوی قرار گیرد.

یافته‌های محقق بیانگر آن است که تاکنون تحقیقی که به بررسی و تبیین دیدگاه حکیم زنوزی در باب مسئله بساطت ذات الهی پردازد، صورت نپذیرفته و این نخستین تحقیقی است که سعی دارد تا تحلیل و تبیین حکیم زنوزی از مسئله بساطت، و همچنین ادله وی در اثبات این مسئله را مورد واکاوی قرار داده و نهایتاً به تبیین ارتباط این مسئله با دیگر مسائل فلسفی و دینی پردازد.

۱. جایگاه بحث

مسئله بساطت از مسائل بنیادین حکمت صدرایی است. ملاصدرا با اتکا بر فلسفه متعالی خود، بر بساطت ذات الهی تأکید کرده و بدین ترتیب، ارتباط تنگاتنگی میان مباحث وجود و ماهیت برقرار می‌سازد. بسیاری از فیلسوفان و متکلمان اسلامی، مانند ابن‌سینا و اشاعره، بر این باور بودند که وجود خداوند مرکب از صفات متعددی است که در حقیقت او وجود دارند (ابن‌سینا، ۱۴۰۴، ص ۱۸۷-۱۸۸). اعتراض ملاصدرا به این بینش، عمیق و بنیادین است؛ چراکه به اعتقاد او، خداوند نمی‌تواند دارای اجزا یا صفاتی باشد که در خود او تجزیه شوند؛ چنان‌که می‌گوید: «لا یتحقق وجود فی الوجود الا وجود واحد و هیّ ذات الباری» (ملاصدرا، ۱۹۸۱، ج ۲، ص ۱۴۵؛ ملاصدرا، ۱۳۶۳، ص ۳۰۹؛ بابایی، ۱۳۹۹، ص ۹). در واقع، تمام صفات الهی در ذات واحد خداوند نه تنها تجزیه نمی‌شوند، بلکه عین ذات او هستند.

حکیم زنوزی نیز با استناد به مبانی صدرالمتألهین، استدلال می‌کند که اثبات «موجود بالذات» بودن وجود، مقدم بر اثبات «بساطت» آن است؛ بدین معنا که ابتدا باید ثابت شود که وجود، عین ذات یک موجود است و از آن جدا نیست، یعنی موجود

بالذات است، و سپس در مورد بسیط یا مرکب بودن آن بحث کرد؛ چنان‌که می‌گوید: «آنکه وجود، بسیط باشد یا مرکب موجود بالذات بود، یعنی به وجود زاید بر ذات خود موجود نباشد، بلکه به نفس ذات خود بدون اعتبار حیثیتی تقییدیه در او مصداق و محکی عنه مفهوم موجود بود، و در کلام صدرالمتهلین اثبات این مطلب مقدم باشد بر اثبات بساطت وجود، پس فصل مقسم وجود از آنجا که وجود موجود بالذات باشد چه بسیط بود چه مرکب، مقوم ذات او باشد، و چون چنین باشد لازم آید که فصل مقسم وجود به عینه فصل مقوم او بود» (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۲۴۵). در حکمت متعالیه، تمامی مباحث و مسائل بر محور وجود می‌چرخد و حکیم زنوزی نیز بر مبنای مسئله وجود و اثبات اصالت وجود، به بحث و تأمل در باب بساطت ذات الهی پرداخته و در این باره از طریق ملاصدرا تبعیت نموده است.

۲. تبیین و تحلیل بساطت

از منظر حکیم زنوزی، مقام وجوب وجود، به دلیل بساطت و وحدت ذاتی اش، واجد «جميع وجدانات سایر مراتب وجود امکانی» است. به عبارت دیگر، تمام کمالات و وجدانات موجود در مراتب مختلف وجود امکانی، به نحو کامل و جامع در مقام وجوب وجود حضور دارند. این حضور، به صورت «بساطت و وحدت بی‌شائبه کثرت» است؛ بدین معنا که این وجدانات، در ذات بسیط الهی، بدون هیچ‌گونه کثرت و تفرقی، جمع شده‌اند: «و ذات الهی واجد باشد به نحو بساطت و وحدت بی‌شائبه کثرت و به طریق جمع بدون عارضه تفرق جميع وجدانات سایر مراتب وجود امکانی را از آن جهت که وجدانات اند، بدون استتباعی که هریک از آنها را باشد نسبت به فقدی عدمی یا تعینی ماهوی» (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۱۷۶).

زنوزی با بهره‌گیری از تعریف ملاصدرا از بساطت، یعنی «بسيط الحقيقة من كل جهة ليس مؤتلفة الذات من أجزاء وجودية عينية أو ذهنية كالمادة والصورة الخارجيتين أو الذهنيتين ولا من أجزاء حدية حملية ولا من الأجزاء المقدارية» (ملاصدرا، ۱۳۶۸، ج ۶، ص ۱۰۰)، بر این باور است که خود موجود بسیط نمی‌بایست هیچ‌کدام از انواع ترکیب‌ها، اعم از اجزای حدی، ذهنی، خارجی و مقداری، را در خود داشته باشد؛ چراکه وجود چنین ترکیباتی با بساطت منافی و متضاد است.

مطابق دیدگاه حکیم زنوزی، کمالات موجود در مراتب امکانی همواره با فقدان، عدم یا تعین ماهوی همراه هستند. به عنوان مثال، عقل واجد کمالاتی است که در طبیعت وجود ندارد، اما در عین حال، فاقد کمالات مقام وجوب وجود است. اما در مقام وجوب وجود، این کمالات بدون هیچ‌گونه فقدان و محدودیتی حضور دارند.

زنوزی با طرح اصل «کل هوية وجودية بما هي وجودية بسيطة فما به الاشتراك فيها عين ما به الامتياز وعن سنخه» بر این مهم تأکید می‌کند که هر هویت وجودی، از آن حیث که وجودی است، بسیط است؛ بنابراین، آنچه سبب اشتراک آن هویت وجودی با سایر هویت‌های وجودی می‌شود، عین همان چیزی است که سبب تمایز آن شده و از جنس آن نیز می‌باشد (زنوزی، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۲۶۷). بنابراین، از منظر حکیم زنوزی، جملگی ماهیات، چه از مقوله جواهر و چه از مقوله اعراض، نمی‌توانند حقیقتاً و علی‌الاطلاق بسیط باشند؛ زیرا تمامی ماهیات حداقل زوجی ترکیبی از جنس و فصل هستند که از ماده و صورت عقلی اعتبار شده‌اند، و بساطت حقیقی منحصر در حقیقت وجود و صرف‌الوجود است.

حکیم زنوزی کمال توحید و یقین کامل به وحدانیت خداوند را مشروط به نفی مطلق هرگونه کثرت از ذات الهی دانسته و در این راستا، بساطت را به معنای عدم ترکیب و تجزیه‌ناپذیری در نظر داشته است؛ چنان‌که می‌گوید: «تمام یقین بر وحدت صرفه، و بساطت حقّه در صورتی متصور می‌تواند شد که مسلوب شود همه انحاء کثرت، و مشاهد نشود مگر وحدت صرفه و بساطت حقّه» (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۱۵۹). بنابراین، ذات الهی فاقد هرگونه جزء، صفت زائد بر ذات، یا نسبت‌های درونی است که بتواند منشأ

کثرت گردد، و تنها در این صورت است که می‌توان توحید حقه و بساطت حقیقی را دریافت. از سوی دیگر، این معنا مفید عینیت صفات با ذات است؛ بدین معنا که هیچ‌گونه زیادتی در کار نبوده و صفات، عین ذات الهی‌اند.

۳. براهین اثبات بساطت

در ادامه، به تبیین و تحلیل ادله حکیم زنوزی در اثبات بساطت ذات حق تعالی می‌پردازیم.

۳-۱. اثبات بساطت بر مبنای اصالت وجود

حکیم زنوزی در تبیین این استدلال می‌گوید: «آنکه وجود، بسیط باشد یا مرکب موجود بالذات بود، یعنی به وجود زاید بر ذات خود موجود نباشد، بلکه به نفس ذات خود بدون اعتبار حیثیتی تقییدیه در او مصداق و محکی عنه مفهوم موجود بود، و در کلام صدرالمآلهین اثبات این مطلب مقدم باشد بر اثبات بساطت وجود، پس فصل مقسم وجود از آنجا که وجود موجود بالذات باشد چه بسیط بود چه مرکب، مقوم ذات او باشد، و چون چنین باشد لازم آید که فصل مقسم وجود به عینه فصل مقوم او بود» (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۲۴۵).

استدلال حکیم زنوزی را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

۱. **وجود، موجود بالذات است:** خواه بسیط باشد و خواه مرکب، وجود به ذات خود موجود است و وجودی زاید بر ذات خود ندارد. به عبارت دیگر، تحقق و هستی، جزء ذاتی آن است.

۲. **فصل مقسم وجود، مقوم ذات اوست:** از آنجا که وجود، موجود بالذات است، فصلی که وجود را از سایر موجودات متمایز می‌کند، یعنی فصل مقسم، باید همان فصلی باشد که ذات و ماهیت وجود را تشکیل می‌دهد، یعنی فصل مقوم. به عبارت دیگر، ویژگی‌ای که وجود را «وجود» می‌سازد، همان ویژگی‌ای است که آن را از نیستی و عدم متمایز می‌کند.

در واقع، این استدلال بر این اصل استوار است که وجود، اصیل و ذاتی است؛ بدین معنا که وجود، امری عارضی و زاید بر ذات یک موجود نیست، بلکه عین ذات آن است. اگر وجود، امری زاید و عارضی بود، آنگاه می‌توانستیم تصور کنیم که یک موجود، بدون وجود نیز قابل تصور باشد که این امر با مفهوم وجود در تضاد است. از سوی دیگر، مفهوم «فصل» به تمایز و تحدید اشاره دارد. اگر وجود، موجود بالذات باشد، آنگاه فصلی که آن را از سایر موجودات متمایز می‌کند، یعنی فصل مقسم، باید در ذات و ماهیت آن ریشه داشته باشد و نمی‌تواند امری بیرونی و عارضی باشد. به عبارت دیگر، ویژگی‌ای که به وجود، «وجود» می‌بخشد، همان ویژگی‌ای است که آن را از نیستی متمایز می‌کند.

۳-۲. اثبات بساطت بر مبنای صفت «محیط»

زنوزی در تبیین این برهان چنین می‌گوید: «پس وجوداتی که مادون او باشند، اگرچه به ترتیب و به توسط بعضی نسبت به بعضی، و هر معلول تمام مظهر و مظهر تمام علت قریبه خود باشد، او را احاطه به معنی سریان نیز حاصل بود، یعنی به نهج وحدت در کثرت، و هم منکشف می‌گردد که کلیت در این مرتبه از وجود به معنی مجموع صاحب اجزاء نباشد تا احاطه او احاطه مجموع به هر يك از اجزاء بود، زیرا که کل به معنی مجموع اجزاء را که وحدتی حقیقه در او نباشد در حقیقت وجودی نباشد مگر وجودات بالاسر تمام اجزاء، و اگر به فرض او را وجودی باشد، احاطه او منحصر باشد به احاطه به اجزای خود، در مقام خود و به مادون خود او را، احاطه از روی سریان نباشد، و به حدی مخصوص محدود بود، بلکه منشأ کلیت و احاطه هر وجود بساطت او و عدم ترکب او باشد از

اجزای معنویه. پس هرچه وجود بسیط‌تر باشد، محیط‌تر بود، و چون هیچ شایبه ترکیب در او نباشد، و بسیط صرف بود، و وحدت او وحدت حقّه حقیقیه باشد» (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۳۰۴).

استدلال زنوزی را می‌توان این‌گونه در قالب برهان آورد:

۱. **مقدمه:** موجوداتی که مادون خدا هستند، در رابطه علی و معلولی با یکدیگر قرار دارند.
۲. **نفی احاطه مجموعی:** احاطه الهی از جنس احاطه یک کل مجموعی به اجزای خود نیست؛ چراکه کل به معنای مجموع اجزاء، وجودی مستقل از وجود اجزا ندارد و احاطه‌اش محدود به احاطه بر اجزای خود در مقام خود است.
۳. **اثبات احاطه سریانی:** احاطه الهی از جنس احاطه سریانی است؛ بدین معنا که وجود الهی در تمام موجودات نافذ است و به آن‌ها هستی می‌بخشد.

۴. **ارتباط بساطت و احاطه:** منشأ کلیت و احاطه هر وجود، بساطت آن است؛ هرچه وجود بسیط‌تر باشد، محیط‌تر است.

۵. **نتیجه:** چون ذات الهی بسیط صرف است، پس محیط مطلق است.

زنوزی با نفی احاطه مجموعی، در واقع سعی نموده تا از تشبیه ذات الهی به موجود مرکب و محدود دوری نماید. او معتقد است اگر احاطه الهی از جنس احاطه یک کل مجموعی به اجزای خود باشد، در این صورت، ذات الهی به اجزای تشکیل‌دهنده محدود شده و دیگر نمی‌تواند محیط مطلق باشد. به عبارت دیگر، اگر خدا را به مثابه یک جسم در نظر بگیریم، احاطه او صرفاً به احاطه بر اجزای جسم خود محدود می‌شود و نمی‌تواند بر موجودات خارج از آن سریان یابد. در مقابل، احاطه سریانی بدین معناست که وجود الهی در تمام موجودات نافذ است و به آن‌ها هستی می‌بخشد. این نفوذ و سریان، ناشی از وحدت و بساطت ذات الهی است؛ چراکه وجود بسیط، محدود به هیچ جزء و ترکیبی نیست و می‌تواند در تمام موجودات تجلی یابد.

۳-۳. اثبات بساطت بر مبنای عدم ادراک ذات

حکیم زنوزی معتقد است که اگر ذات الهی بسیط نباشد، یعنی مرکب باشد، در این صورت ذات الهی قابل درک و شناخت خواهد بود؛ حال آنکه بر مبنای آیات قرآنی، همچون آیه شریفه «يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا» (طه: ۱۱۰)، و احادیث و روایات منقول از رسول اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، ذات الهی قابل شناخت نیست (حویزی، ۱۳۹۲، ج ۳، ص ۳۹۴؛ مجلسی، ۱۳۶۳، ج ۸، ص ۱۴۶؛ محمدی ری‌شهری، ۱۳۶۷، ج ۳، ص ۱۸۹۳). حکیم زنوزی در این راستا می‌گوید: «اگر کنه ذات اقدس مدرک غیر باشد لازم می‌آید که محاط و محدود باشد، و هر محدودی لا محاله بر کثرتی مشتمل است؛ اگرچه از جهت نقص و کمال باشد، پس اگر کشف غطاء ذات ممکن باشد توحید صرف و صرف توحید، و یقین تام و تمام، یقین بر وحدت صرفه و بساطت حقّه متصور نمی‌تواند شد» (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۱۵۹).

از منظر حکیم زنوزی، اگر ذات الهی توسط غیر، یعنی مخلوق، ادراک شود، الزاماً باید محدود و محاط باشد؛ چراکه ادراک به معنای احاطه علمی و معرفتی است و لازمه احاطه، محدودیت است. هر چیزی که قابل احاطه باشد، به ناچار دارای حد و مرز است و این حد و مرز، خود نوعی کثرت را در آن ایجاد می‌کند.

حکیم زنوزی با اشاره به دعای حرز یمانی، یعنی دعای سیفی، و عبارت «و لم تعلم لك مائیه و ماهیه فتكون للاشياء المختلفة مجانسا» بیان می‌کند: «اگر کنه حقیقت الهی معلوم می‌شد، پس با اشیاء مختلفه هم‌جنس و کثرت ترکیبی در ذات او محقق می‌شد و واحد به وحدت صرفه و بسیط به بساطت حقّه نمی‌شد» (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۱۵۹).

بنابراین، از منظر حکیم زنوزی، اگر کنه حقیقت الهی قابل ادراک می‌بود، ذات الهی با اشیای مختلف هم‌جنس می‌شد و کثرت ترکیبی در ذات او تحقق می‌یافت و این هم‌جنسی و ترکیب، بساطت حقّه و وحدت صرفه را نقض می‌کرد. به عبارت دیگر، اگر ذات الهی قابل تعریف و شناخت کامل بود، باید دارای ماهیتی مشخص و قابل تعریف می‌بود و این ماهیت، او را با سایر اشیا در یک جنس مشترک قرار می‌داد. این هم‌جنسی، به نوبه خود، مستلزم وجود اجزا و ترکیبات در ذات الهی بود و این امر با بساطت مطلق خداوند در تعارض است.

۴. بساطت و دیگر آموزه‌های فلسفی

حکیم زنوزی از مسئله بساطت در تبیین و تحلیل چندین مسئله مهم فلسفی بهره برده و بر مبنای آن، به بحث درباره این مسائل پرداخته است. در ادامه، به برخی از این مسائل اشاره خواهیم کرد.

۱-۴. بساطت و سلسله‌مراتب وجود

حکیم زنوزی در مباحث خود، بر اساس مسئله بساطت، به تبیین چگونگی تجلی وجود مطلق الهی در مراتب مختلف وجود امکانی و تبیین نسبت این تجلی با بساطت و وحدت ذاتی حق تعالی پرداخته است.

زنوزی در تبیین سلسله‌مراتب وجود می‌گوید: «نشأه نفس واجد باشد از آن حقیقت زایده بر آنچه نشأه طبع او را واجد بود» (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۱۷۶). «نشأه» در اینجا به معنای مرتبه وجودی و ظهور و تجلی یک موجود است. به عبارت دیگر، نفس که مرتبه‌ای بالاتر از طبیعت دارد، واجد خصوصیتی است که در نشأه طبیعت یافت نمی‌شود. این بدان معناست که نفس، علاوه بر ویژگی‌های موجود در طبیعت، واجد کمالات و وجدانات دیگری نیز می‌باشد و «زیاده» نیز به معنای ارتقای مرتبه وجودی و افزون شدن بر کمالات است.

سپس، حکیم زنوزی به جایگاه عقل و نسبت آن با وجوب وجود اشاره کرده و می‌گوید: «و اعلی مراتب نشأه عقل مستتبع بود از آنجا که منحصراً از درجه وجوب وجود باشد فقد مقام صرافت و بساطت من جمیع الجهات را که در مقام وجوب وجود بود» (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۱۷۶). به باور وی، عقل، به عنوان مرتبه‌ای از وجود امکانی، اگرچه از بالاترین مراتب نشأه برخوردار است، اما همچنان از «درجه وجوب وجود» تنزل یافته است. این تنزل به معنای فقدان «مقام صرافت و بساطت من جمیع الجهات» است. «صرافت» به معنای خالص بودن و عدم آمیختگی با غیر، و «بساطت» به معنای بسیط بودن و عدم ترکیب از اجزا است؛ بنابراین، مقام وجوب وجود، به عنوان منبع و مبدأ همه وجودات، واجد این صرافت و بساطت مطلق است، اما عقل، به دلیل امکانی بودنش، فاقد آن است.

سپس حکیم زنوزی در تبیین مرتبه وجوب وجود می‌گوید: «و ذات الهی واجد باشد به نحو بساطت و وحدت بی‌شائبه کثرت و به طریق جمع بدون عارضه تفرق جمیع وجدانات سایر مراتب وجود امکانی را از آن جهت که وجدانات اند، بدون استتبعی که هر یک از آنها را باشد نسبت به فقدی عدمی یا تعینی ماهوی» (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۱۷۶).

حکیم زنوزی همچنین در تبیین نسبت نفس با وجوب وجود و عقل می‌گوید: «و وجدان نفس مستتبع بود فقدی را زاید بر آنچه عقل او را مستتبع باشد، زیرا که فاقد باشد علاوه بر مقام وجوب وجود مقام عقل را، و واجد بود به نحو بساطت و وحدت و جمع، جمیع وجدانات طبایع را به ماهی وجدانات» (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۱۷۷). مطابق این دیدگاه، نفس، به دلیل مرتبه وجودی پایین‌تر نسبت به عقل، علاوه بر فقدان مقام وجوب وجود، فاقد مقام عقل نیز هست و این بدین معناست که نفس، نسبت به عقل، از

کمالات کمتری برخوردار است. اما در عین حال، نفس واجد «جميع وجدانات طبایع» است. این بدان معناست که نفس، تمام ویژگی‌ها و کمالات موجود در طبیعت را به نحو حضوری داراست و چنین حضوری نیز به نحو بساطت و صرافت است.

۲-۴. بساطت و توحید در ذات

حکیم زنوزی در قالب برهان خلف و بر مبنای مسئله بساطت، عدم ترکیب در ذات الهی و همچنین محال بودن تعدد واجب‌الوجود، یعنی هم احدیت و هم واحدیت الهی، را اثبات نموده و استدلال می‌کند که تعدد واجب‌الوجودها امکان‌پذیر است، سپس چنین امکانی را دارای تناقضاتی دانسته و در نتیجه، فرض اولیه، یعنی تعدد، را باطل می‌داند.

کلید سخنان حکیم زنوزی را می‌توان در این مقدمات اختصار نمود:

۱. **فرض تعدد:** فرض کنیم که دو واجب‌الوجود وجود داشته باشد.
۲. **اشتراک در مفهوم:** از آنجا که هر دو واجب‌الوجود هستند، در مفهوم «واجب‌الوجود» مشترک‌اند. این اشتراک، «ماه‌الاشتراک» نامیده می‌شود.
۳. **ضرورت ماه‌الامتیاز:** اگر دو موجود در یک مفهوم مشترک باشند، ضرورتاً باید دارای «ماه‌الامتیاز» باشند؛ یعنی ویژگی یا خصوصیتی که یکی را از دیگری متمایز کند. در غیر این صورت، تمایز آن‌ها بی‌معنا خواهد بود و به یک موجود واحد تقلیل می‌یابند.

۴. **ماه‌الامتیاز؛ عین ماه‌الاشتراک یا غیر آن؟** حال، دو حالت متصور است:

الف) ماه‌الامتیاز هر دو، عین ماه‌الاشتراک، یعنی واجب‌الوجود بودن، باشد. در این صورت، عملاً هیچ تمایزی میان آن‌ها وجود ندارد و هر دو به یک موجود واحد باز می‌گردند.

ب) ماه‌الامتیاز، غیر از ماه‌الاشتراک باشد. در این حالت، سؤال این است: منشأ این ماه‌الامتیاز چیست؟

۵. **استناد ماه‌الامتیاز به واجب‌الوجود:** زنوزی استدلال می‌کند که ماه‌الامتیاز نمی‌تواند از چیزی غیر از واجب‌الوجود ناشی شود. او این استدلال را بر دو پایه بنا می‌کند:

الف. **عدم وجود دلیل برای منشأ غیر واجب‌الوجود:** هیچ دلیلی وجود ندارد که مبدأ اشیا، یعنی مبدء‌الامتیاز، غیر از واجب‌الوجود باشد. در واقع، فرض ما از ابتدا این بوده است که واجب‌الوجود، مبدأ همه چیز است.

ب. **نتیجه ناکزیر از فرض واجب‌الوجود بودن:** اگر واجب‌الوجود، مبدأ همه چیز باشد، پس ماه‌الامتیاز نیز باید معلول او باشد. به عبارت دیگر، واجب‌الوجود باید علت وجود ماه‌الامتیاز باشد.

۶. **دور باطل و تناقض:** اگر ماه‌الامتیاز، معلول واجب‌الوجود باشد، آنگاه این سؤال مطرح می‌شود که آیا این معلول به یکی از

دو واجب‌الوجود منتسب است یا به هر دو؟ زنوزی استدلال می‌کند که این انتساب به هر صورت با مشکل مواجه است:

الف. **انتساب به یکی:** اگر ماه‌الامتیاز فقط به یکی از واجب‌الوجودها منتسب باشد، این به معنای آن است که دیگری فاقد این ویژگی است. در این صورت، دیگر نمی‌توان هر دو را به طور کامل واجب‌الوجود دانست؛ زیرا یکی از آن‌ها ناقص است.

ب. **انتساب به هر دو:** اگر ماه‌الامتیاز به هر دو واجب‌الوجود منتسب باشد، آنگاه این سؤال پیش می‌آید که آیا این انتساب به طور یکسان است یا متفاوت؟ اگر یکسان باشد، باز هم به یک موجود واحد باز می‌گردیم. اگر متفاوت باشد، باز هم نیازمند ماه‌الامتیاز جدیدی هستیم تا این تفاوت را توضیح دهیم، که این امر دور باطل را به دنبال خواهد داشت.

۷. لزوم وحدت علت: زنوزی در نهایت استدلال می‌کند که از یک علت واحد در یک مرتبه واحد، تنها یک معلول صادر می‌شود. بنابراین، اگر مابه‌الامتیازی وجود داشته باشد، این مابه‌الامتیاز نمی‌تواند از دو منشأ متفاوت صادر شود، بلکه باید ریشه در یک واحد داشته باشد (زنوزی، ۱۳۷۸، ج ۳، ص ۲۹۰).

بنابراین، از منظر حکیم زنوزی، حتی اگر فرض کنیم که هر یک از واجب‌الوجودها دارای مابه‌الامتیاز باشند، این امر مستلزم «ترکیب» در ذات آن‌ها خواهد بود؛ اما از آنجا که ترکیب در واجب‌الوجود نفی می‌شود، فرض وجود مابه‌الامتیاز برای هر یک از واجب‌الوجودها نیز منتفی می‌گردد. به عبارت دیگر، بر مبنای بساطت، واجب‌الوجود فاقد هرگونه جزء و ترکیب است و اگر دارای مابه‌الامتیاز باشد، این مابه‌الامتیاز به منزله یک جزء برای او عمل خواهد کرد و در نتیجه، بساطت او نقض خواهد شد.

۳-۴. بساطت و رؤیت الهی

مسئله رؤیت الهی از مسائل دامن‌دار و اساسی در الهیات دینی است و تأملات مختلف و گاه متضادی پیرامون آن شکل گرفته است. مطابق نظر اندیشمندان الهی، به‌ویژه حکما و متکلمان امامی، رؤیت بصری حق تعالی محال است و در این باره براهین مختلفی با تکیه بر عقل و نقل تبیین شده است (سبحانی، ۱۳۷۸، ص ۱۷۰-۱۷۲).

حکیم زنوزی در مقام استدلال در باب عدم رؤیت الهی، بر پایه مسئله بساطت، به تبیین این مهم پرداخته و دلیل عدم رؤیت الهی را بساطت حق تعالی دانسته است. به باور وی، ذات الهی «واحد صرف» و «بسیط من جمیع الجهات» است؛ یعنی فاقد هرگونه ترکیب و تعدد است، و در عین حال، «محیط به همه اشیاء» است و کشف غطای ذات امری ممتنع است. به عبارت دیگر، ذات الهی به دلیل بساطت مطلق، قابل تحدید و تعریف نیست و تلاش برای کشف ذات، در واقع تلاش برای محدود کردن نامحدود و تعریف کردن تعریف‌ناپذیر است که به تناقض می‌انجامد: «چون کشف غطاء ذات به جهت اینکه واحد صرف و بسیط من جمیع الجهات و محیط به همه اشیاء است ممتنع است لهذا توحید من توحید صرف و صرف توحید، و یقین من بر وحدت و بساطت ذات اقدس به منتهی مراتب و قصوای درجات رسیده است، و اگر کشف غطاء ذات ممکن باشد، لا محاله محاط و محدود می‌شود، و هر محدودی لا محاله بر کثرتی مشتمل است، و کثرت و وحدت در دو طرف تقابل و تعاندند، پس توحید صرف و صرف توحید، و یقین تام بر وحدت صرفه و بساطت حقّه ذات اقدس که مراد آن جناب است از عدم ازدیاد یقین در صورتی متحقق می‌شود که کشف غطاء ذات ممتنع التحقق و مستحیل الوقوع باشد» (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۱۶۱).

۴-۴. بساطت و علم الهی

علم، یکی از صفات جمال و کمال الهی است و در ثبوت این صفت برای خداوند، میان موحدان هیچ اختلافی حاکم نیست و جملگی فلاسفه و متکلمان اسلامی نیز بر ثبوت این صفت برای ذات الهی وحدت نظر دارند؛ اما در حدود و چگونگی علم خداوند، اقوال و آرا مختلف است (فیض کاشانی، ۱۳۸۷، ص ۲۳۸-۲۴۱).

حکیم زنوزی معتقد است که وجود واجب‌الوجود، امری بسیط و غیرمرکب است و این بساطت، نه تنها در وجود، بلکه در تمام صفات کمالیه او نیز جاری است. از این رو، نتیجه می‌گیرد که حقیقت مقدس او - جل جلاله - صرف حقیقت علم است. به عبارت دیگر، علم خداوند نیز مانند وجودش، صرف علم است که هیچ‌گونه ترکیبی در آن راه ندارد.

زنوزی با این بیان که «واجب‌الوجود بالذات و للذات صرف حقیقت وجود بود. پس حقیقت مقدس او - جل جلاله - صرف حقیقت علم باشد، و صرف هر حقیقت به نحو بساطت و صرافت جمیع انحاء آن حقیقت را واجد بود، و از هر چه که خارج باشد از

آن حقیقت معری و منزّه بود به حسب ذات، و الاً صرف آن حقیقت نباشد» (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۴۱۵)، بر این مهم تأکید می‌کند که بساطت علم الهی، تمامی انواع و درجات علم را در بر می‌گیرد.

زنوزی برای اثبات علم خداوند به ذات، به «علم حضوری اشراقی» نفس انسان به ذات خود استناد کرده و معتقد است که نفس، بدون واسطه و به صورت شهودی، به ذات خود علم دارد. این علم حضوری، عین ذات نفس است و هیچ‌گونه مفارقتی میان عالم و معلوم وجود ندارد: «نفس انسانیّه عالم بود به علم حضوری اشراقی به ذات خود، و علم او به ذاتش عین ذات عینیت و هویت خارجیّه او باشد» (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۴۱۶). زنوزی با استناد به این ویژگی علم حضوری نفس، استدلال می‌کند که اگر نفس انسان، با تمام محدودیت‌های خود، قادر به علم حضوری به ذات خود است، پس واجب‌الوجود، که منزّه از هرگونه نقص و محدودیتی است، به طریق اولی و به نحو اتم، به ذات خود علم دارد.

از دیگر لواحق مسئله علم الهی، مسئله علم الهی به جزئیات است. علم از نگاهی دارای دو قسم است: علم به شیء به صورت کلی و علم به شیء به صورت جزئی. در فلسفه اسلامی، علم الهی به کلیات، یعنی علم خداوند به علت‌های این عالم را «علم علی وجه کلی» تعبیر کرده‌اند (ابن‌سینا، ۱۴۰۴، ص ۳۶۰؛ سهروردی، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۱۱۹؛ عبودیت، ۱۳۸۸، ص ۱۶۳). حکیم زنوزی بر پایه مسئله بساطت، به اثبات علم الهی به جزئیات پرداخته است: «چون بسیط من جمیع الجهات، و صرف وجود و وحدت باشد، علمش به نفس ذاتش که عین ذات او بود، به عینه علم او باشد به کل وجودات که مجعولات بالذات او باشند، بلکه به جمیع ماهیات ممکنه که مجعولات بالعرض و موجودات بالتبع باشند زیرا که علم حق اول - جل جلاله - به ذات مقدسش عین ذات او بود، و ذات او صرف وجود، پس علم او نیز صرف علم باشد» (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۴۷). و در جایی دیگر می‌گوید: «واجب‌الوجود بالذات و للذات واجب‌الوجود من جمیع الجهات و الحثیثات بود، و بسیط باشد به جمیع انحاء بساطت و حقیقت منزّه او که به کنه مجهول بود، مگر از برای او حقیقتی بود از حقایق وجودیه، بلکه نفس حقیقت وجود منزّه از ما سوای وجود باشد، یعنی صرف حقیقت وجود، و حقیقت صرف وجود بود، و لایح‌گردید که عوارض حقایق وجودیه از آن جهت که حقایق وجودیه‌اند، و از آن جمله علم باشد، عین آن حقایق باشند به حسب حقیقت و غیر آن حقایق باشند به حسب عنوان و مفهوم» (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۳۸۵).

از منظر زنوزی، از آنجا که ذات الهی بسیط است و علم او عین ذات اوست، پس علم او نیز بسیط خواهد بود و از آنجا که علم او بسیط است، نمی‌تواند به امور خاصی محدود شده و به ذات تعلق می‌گیرد و از آنجا که ذات او علت تمام وجودات است، پس علم او به ذات خود، به طور ضمنی، علم به تمام وجودات را نیز در بر می‌گیرد.

۴-۵. بساطت و مسئله معیت

مسئله معیت حق تعالی با مخلوقات از جمله مسائل بنیادینی است که در حوزه الهیات و مسائل آن نقش اساسی ایفا کرده و بسیاری دیگر از مسائل بر مبنای آن تبیین و تحلیل می‌گردند (آملی، ۱۳۸۷، ص ۴۱۰-۴۱۲). در تفکر اسلامی، از دیدگاه متکلمان، حق تعالی به طور مطلق، مباین و مغایر با مخلوقات خویش است و این مغایرت تقابلی است. عمده دلیل متکلمان در قول به تباین، نصوص قرآنی و روایی است و صرفاً معیت علمی قابلیت طرح پیدا می‌کند. حق تعالی نزد متکلمان، حقیقتی است که به وجود خاص خود موجود است و از منظر آنان، و برخلاف نظر حکما و عرفا، بینونت میان خالق و مخلوق، بینونت عزلی است (ایچی، ۱۳۲۵، ج ۸، ص ۱۵۹؛ کلینی، ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۱۲۰؛ کاشانی، ۱۴۲۵، ص ۳۲؛ غزالی، ۱۴۰۹، ص ۳۷). اما در بیش نظام حکمت صدرایی، حق تعالی به دلیل بی‌نهایت بودن و بساطت ذات، تمام عوالم را مملو از وجود خویش نموده و نمی‌توان جایی را خالی از وجود او دانست و او در وجود هر موجودی است، بدون اینکه مستلزم حلول، اتحاد و مانند آن باشد. به همین جهت، مطلق لاشروط مقسمی، یعنی خداوند، از اشیا جدا نیست و با آن‌ها معیت وجودی دارد؛ هرچند به دلیل همین اطلاّش، غیر از تکتک اشیا یا مجموع

آن‌هاست (ملاصدرا، ۱۹۸۱، ج ۷، ص ۲۷۳—۲۷۴). مطابق بینش حکمت صدرایی، وجود مطلق خدای سبحان مشتمل بر همه موجودات است و هیچ موجودی از او سلب نمی‌شود. این وجود بی‌نهایت که از نقایص و کاستی‌های موجودات ممکن منزّه است، همه موجودات و کمالات وجودی آن‌ها را فرا می‌گیرد و با همه آن‌ها معیت وجودی دارد، بدون آنکه شائبه حلول، امتزاج، اتصال و امثال آن پیش آید: «لامداخله ولا حلول ولا اتحادا» (ملاصدرا، ۱۳۶۰، بخش ۴، ص ۴۸).

حکیم زنوزی نیز با تبعیت از ملاصدرا، علاوه بر معیت علمی، به معیت وجودی نیز اذعان نموده و بساطت ذات الهی را مؤیدی بر معیت او با جملگی مخلوقات در ورای زمان، مکان و عوارض مادی می‌داند: «فعل اطلاقی که مشیت ثانیه و قیومیت مطلقه فعلیه و مجعول بالذات او بود - خلق الله الاشياء بالمشیه و المشیه بنفسها، یا خلقت المشیه بنفسها - نیز در مرتبه اطلاق و از آنجا که به ذات بدون واسطه منسوب به او بود، از زمان و مکان و ماضی و حال و استقبال و تجدد و اختلاف احوال معری بود. پس نسبت او به جمیع ازمه و زمانیات، و امکنه و مکانیات، و قوی و استعدادات مساوی بود، پس جمیع ازمه نسبت به او به منزله آن، و جمیع امکنه استعدادات نسبت به او به منزله نقطه بود. اگرچه به حسب نزول در نظام مراتب نزول به حسب صعود در انتظام درجات صعود، و سریان وحدت او در کثرت با همه امکنه و مکانیات، و ازمه و زمانیات، و قوی و استعدادات معیت دارد» (زنوزی، ۱۳۸۰، ص ۳۹۹).

نتیجه‌گیری

مسئله بساطت ذات الهی از مباحث بنیادین در فلسفه و کلام اسلامی است و از سوی فلاسفه و متکلمان، بحث‌های عمیق و درخور تأملی در این راستا صورت پذیرفته است. در این میان، حکیم زنوزی با بهره‌گیری از آموزه‌های دینی و همچنین اصول حکمت متعالیه، به بحث و تأمل در این باره پرداخته و بر این باور است که ذات الهی فاقد هرگونه جزء، صفت زائد بر ذات، یا نسبت‌های درونی است که بتواند منشأ کثرت گردد، و تنها در این صورت است که می‌توان توحید حقه و بساطت حقیقی را دریافت. به باور حکیم زنوزی، اثبات «موجود بالذات» بودن وجود، مقدم بر اثبات «بساطت» آن است؛ بدین معنا که ابتدا باید ثابت شود که وجود، عین ذات یک موجود است و از آن جدا نیست، یعنی موجود بالذات است، و سپس در مورد بسیط یا مرکب بودن آن بحث کرد. از منظر زنوزی، حق تعالی، به عنوان مبدأ و منشأ تمام وجودات، واجد تمام کمالات و وجدانات است، بدون آنکه این کمالات موجب کثرت و تفرق در ذات او شوند. مراتب پایین‌تر وجود، به تدریج از این کمالات فاصله گرفته و به دلیل فقدان کمالات مراتب بالاتر، محدودتر و ناقص‌تر می‌شوند. زنوزی با نفی احاطه مجموعی، در واقع سعی نموده تا از تشبیه ذات الهی به موجود مرکب و محدود دوری نماید. او معتقد است اگر احاطه الهی از جنس احاطه یک کل مجموعی به اجزای خود باشد، در این صورت، ذات الهی به اجزای تشکیل‌دهنده محدود شده و دیگر نمی‌تواند محیط مطلق باشد. نهایتاً، با طرح مفهوم احاطه سریانی، احاطه الهی را از سنخ سریان دانسته که در وجود تمامی مخلوقات جاری و ساری است، و این نفوذ و سریان، ناشی از وحدت و بساطت ذات الهی است؛ چراکه وجود بسیط، محدود به هیچ جزء و ترکیبی نیست و می‌تواند در تمام موجودات تجلی یابد.

ملاحظات اخلاقی:

حامی مالی: این پژوهش هیچ کمک مالی از سازمان‌های تأمین مالی دریافت نکرده است.

تعارض منافع: طبق اظهار نویسندگان، این مقاله تعارض منافع ندارد.

برگرفته از پایان نامه / رساله: این مقاله برگرفته از رساله/پایان نامه نمی‌باشد.

منابع

- قرآن کریم.
- ابن سینا، حسین بن عبدالله. (۱۴۰۴). التعليقات. بيروت: مكتبة الاعلام الاسلامی.
- ایجی، میر سید شریف. (۱۳۲۵). شرح المواقف. قم: الشریف الرضی.
- بابایی، علی. (۱۳۹۹). «حق تعالی تنها جوهر هستی؛ سیر تحول جوهر و عرض بر مبنای سه مرتبه سیر فلسفی ملاصدرا». اندیشه دینی، دوره ۲۰، شماره ۷۵.
- حسن‌زاده آملی، حسن. (۱۳۸۷). شرح فارسی اسفار الاربعه. قم، ایران: بوستان کتاب.
- حویزی، عبدعلی. (۱۳۹۲). تفسیر نورالثقلین. قم: انوار الهدی، چاپ اول.
- خاتمی، احمد. (۱۳۷۰). فرهنگ علوم فلسفی و کلامی. تهران، ایران: انتشارات امیرکبیر.
- زنوزی، علی بن عبدالله. (۱۳۷۸). مجموعه مصنفات حکیم مؤسس آقا علی مدرس طهرانی. تحقیق محسن کدیور. تهران: اطلاعات، چاپ اول.
- زنوزی، علی بن عبدالله. (۱۳۸۰). بدایع الحکم. تصحیح محمدجواد ساروی و رسول فتحی مجد. تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز، چاپ اول.
- سبحانی تبریزی، جعفر. (۱۳۷۸). فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی. قم، ایران: ناشر: توحید.
- سهروردی، شهاب‌الدین یحیی. (۱۳۷۵). مجموعه مصنفات شیخ اشراق. به تصحیح و مقدمه هنری کربن، سیدحسین نصر و نجفقلی حبیبی. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ دوم.
- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم. (۱۳۶۰). الشواهد الربوبیه فی المناهج السلوکیه. محشی: سبزواری، هادی بن مهدی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم. (۱۳۶۳). مفاتیح الغیب. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم. (۱۹۸۱). الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه. بيروت: دار احیاء التراث العربی.
- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم. (۱۳۶۸). الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه. قم، ایران: مکتبه مصطفوی.
- عبودیت، رسول. (۱۳۸۸). درآمدی به نظام حکمت صدرایی. قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- غزالی، ابوحامد. (۱۴۰۹). الاقتصاد فی الاعتقاد. بيروت: دارالکتب العلمیه.
- کاشانی، فیض. (۱۴۲۵). انوار الحکمه. قم: انتشارات بیدار.
- کاشانی، فیض. (۱۳۸۷). مجموعه رسائل فیض. تهران، ایران: ناشر: مدرسه عالی شهید مطهری.
- کلینی، محمد بن یعقوب. (۱۳۹۰). اصول کافی. ترجمه حسین استاد ولی. تهران: دارالثقلین.
- مجلسی، محمدباقر. (۱۳۶۳). مرآة العقول. تصحیح علی آخوندی و دیگران. تهران: دارالکتب الاسلامیه، چاپ دوم.
- محمدی ری‌شهری، محمد. (۱۳۶۷). میزان الحکمه. قم: مرکز الاعلام الاسلامی، چاپ دوم.